

نگاهی به کتاب «سه گلدان» نوشته‌ی احمدرضا احمدی یک کتاب خیلی خاص

آرش شفاعی

نام کتاب: سه گلدان
نویسنده: احمدرضا احمدی
تصویرگر: نازلی تحویلی
طراح گرافیک: کورش پارسا نژاد
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
شمارگان: ۵ هزار نسخه
نوبت چاپ: نخست ۱۳۸۸
شمار صفحات: ۵۲ صفحه
قیمت: ۲ هزار تومان



مگر می‌شود به اسم «احمدرضا احمدی» رسید و ذهن و قلم را به کلی از اقتدار مؤلف خالی کرد؟ اعتراف می‌کنم که این اسم و آن همه خاطرات رنگارنگ که از شعرها و نوشته‌های او در ذهن همه جای گرفته است، نمی‌گذارد به نظریه‌ی آرمان‌گرایانه‌ی مرگ مؤلف وفادار بمانم.

اما سعی می‌کنم در نگاهی به «سه گلدان» بیش از هر چیز از نگاه یک مخاطب گروه سنی «د» و «ه» به این کتاب نزدیک شوم؛ مخاطبی که احتمالاً - و نه احتمالاً - که صد در صد - به اندازه‌ای که نسل ما با نام «احمدرضا احمدی» خو گرفته و به شعرهایش مدیون است، از «نام» او چیزی نمی‌داند بلکه به دنبال آن است که ببیند «قلم» او برایش چه تحفه‌ای آورده است.

«سه گلدان» در حقیقت داستانی ۳ ایزودی است که از یک روز پاییزی آغاز می‌شود و به یک روز بهاری ختم می‌شود؛ خط نامیری و ظریفی از خیال، این ۳ بخش را از یک روز شنبه به یک روز جمعه از قهوه‌خانه‌ای در کنار جاده به ساحلی خیالی پیوند می‌زند و آن‌چه پیونددهنده این ۳ روایت است، سرنوشت گلدان‌های شگفت‌آوری است که «حامد»، «سودابه»، «سیاوش» و «سارا» آن‌ها را در شرایطی سخت پرورده‌اند.

داستان ۳ گلدان بر بستری از روایت روزهای جنگ پیش می‌رود اما از خشونت‌های آشکار جنگ چیزی نمی‌بینیم؛ حتی تصویرهای ناخوشایندی چون بچه‌های مدرسه‌ای که بمباران شده‌اند و پدر سودابه که مجروح از جبهه در بیمارستان است - و چنان که از روایت داستان برمی‌آید، حال خرابی دارد - و فرار از بمباران، پُررنگ تصویر نشده‌اند.

گلدان‌هایی که در دست این ۴ کودک است، چنان با احساس و تخیل و زندگی آن‌ها گره خورده‌اند که سرانجام مرزهای واقعیت و خیال شکسته می‌شود و گلدان‌ها، روح لطیف کودکان را می‌گیرند؛ لالایی می‌خوانند، آواز وداع سر می‌دهند، صدای دریا را تکرار می‌کنند و ساز می‌زنند و خلاصه مخاطب به ناگهان خود را در چنان فضای خیال‌انگیز و ناشناخته‌ای غرق می‌بیند که احتمالاً در کم‌تر متنی تجربه‌اش کرده است.

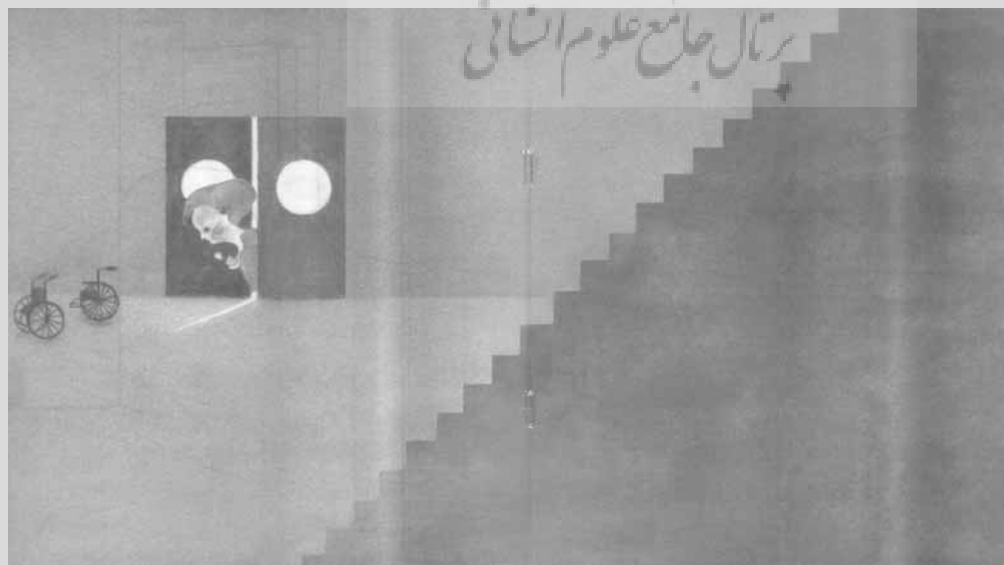
برای مخاطبانی که ویژگی‌های اختصاصی آثار احمدرضا احمدی را به خصوص با تجربه‌ی آشنایی با سروده‌های دوره‌ی درخشان او در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ می‌شناسند، خواندن متنی که تکیه‌ای بر تشخیص زبانی ندارد، کلیشه‌های رایج ادبی را به هیچ می‌انگارد و بر توانایی‌های خیال‌رهای هنرمند که هیچ حد و مرزی برای پیش رفتن نمی‌شناسد؛ اصلاً غریب نیست ولی برای مخاطبی که این سابقه را نمی‌شناسد- مانند اغلب مخاطبانی که از آن‌ها سخن رفت- کتاب سه گلدان در روشن‌ترین تعبیر «گیج‌کنده» خواهد بود. «سه گلدان» با هزارتوی پیچ در پیچی که از شکستن کلیشه‌های ذهنی برای مخاطب ایجاد می‌کند او را بیشتر و بیشتر از آن‌که در موقعیت فعال قرار دهد تا بتواند از خیال‌انگیزی متن لذت ببرد، او را به موقعیت انفعال می‌کشاند؛ خواننده نوجوان داریم از خود می‌پرسد که مشکل من چیست که نمی‌توانم پایه‌پای نویسنده و خیال‌رهای او پیش بروم؟

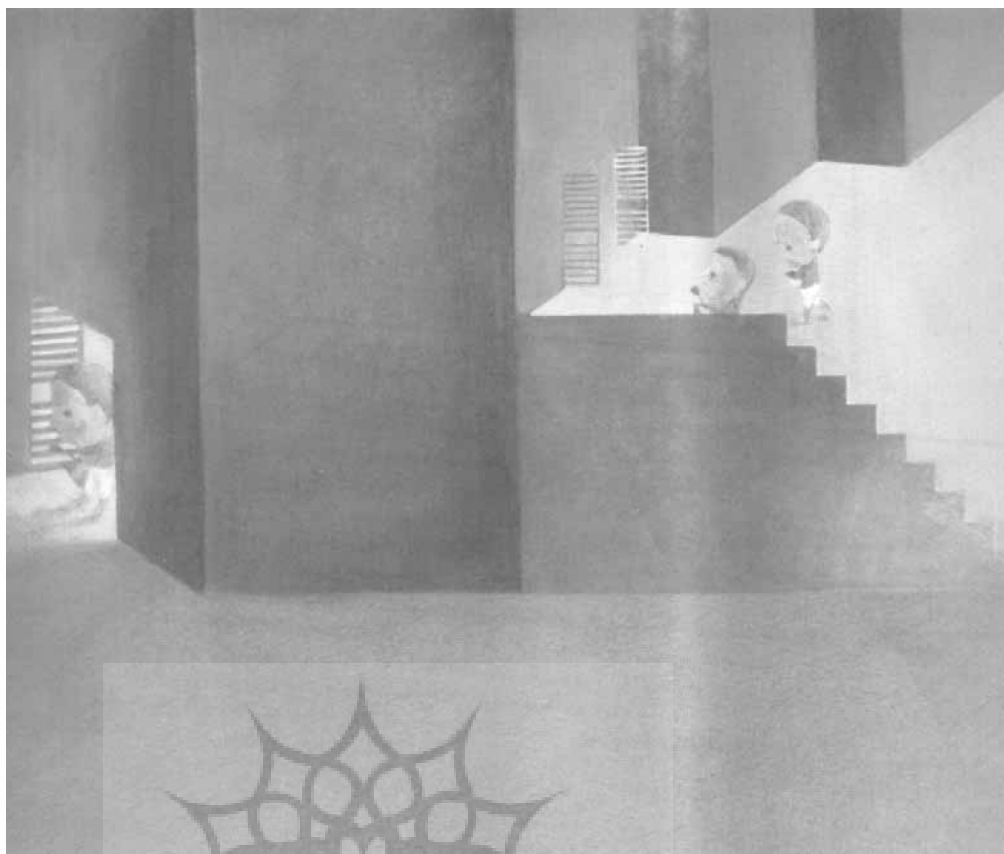
خواننده نوجوان آمده است با معنای آشنا و البته کلیشه‌شده‌ای که در ذهنش شکل گرفته است، داستان بخواند. نقطه‌ی آغاز، نقطه‌ی عطف، نقطه‌ی اوج، شخصیت‌پردازی، گره‌گشایی، فرود و...! خواننده‌ی نوجوان آمده است کمی هیجان و درگیری تجربه کند، اما چیزی که پیش‌روی او قرار می‌گیرد متن عجیبی است که هر چه پیش می‌رود، او را بیشتر و بیشتر گیج می‌کند؛ خواننده‌ی نوجوان ما با چنین متن سوررئالیستی پیچ در پیچی روبه‌رو می‌شود و در بمباران صور خیال و تصاویر پی‌درپی گیر می‌افتد: «آن‌ها یک چیز را می‌بینند. از نگاه سیاوش و سارا دریا پر از پرتقال می‌شود. سودابه سوار آن قایق است. در دست یک گلدان نرگس دارد. از گلدان نرگس صدای سهار شنیده می‌شود. سودابه با گلدان نرگس از قایق پیاده می‌شود. به کنار سیاوش و سارا و حامد می‌رسد. سنتور و فلوت و سهار با هم یک آهنگ را می‌نوازند. سیاوش و سارا و حامد و سودابه به انتهای ساحل می‌روند. در انتهای ساحل مرد سفیدپوش از سه نوازنده سنتور و فلوت و سهار که در زیر درختی مشغول نواختن هستند عکس می‌گیرد. نوازندگان همان آهنگی را می‌نوازند که از گلدان شمعدانی و از گلدان لادن شنیده می‌شد. سیاوش و سارا و حامد و سودابه سه گلدان را به نوازندگان می‌دهند. نوازندگان هم سازه‌های خود را به سیاوش و سارا و حامد و سودابه می‌دهند. نوازندگان پیر سوار قایق می‌شوند و در انتهای دریا گم می‌شوند. سیاوش و حامد و سودابه ساز می‌نوازند. سارا از آن‌ها عکس می‌گیرد. مرد سفیدپوش هم سوار قایق می‌شود و در انتهای دریا گم می‌شود.»

مرد سفیدپوشی که این‌جا، در آخرین بند داستان- شعر سه گلدان، سوار قایق می‌شود و در دریا گم می‌شود، نخ ظریفی است که سه روایت منقطع بچه‌ها و گلدان‌های استثنایی آن‌ها را به هم پیوند می‌زند. او در تمام این سه روایت حضور دارد و عکس می‌گیرد. عکس‌هایی که او می‌گیرد، این‌هاست: حامد که گلدان لادن را بغل کرده است در میان جوانانی که آواز وداع می‌خوانند؛ حامد سید سیب و باغچه انبوه از گل‌های لادن؛ مأموران بیمارستان که دنبال سودابه کرده بودند تا گلدانش را بگیرند و نوازندگان سنتور و فلوت و سهار؛ البته او همان کسی است که کلید ورود به دنیای «آن طرف طناب» را هم به سیاوش و سارا می‌دهد تا به دنیای خیال‌انگیزی بپیوندند که قبلاً حامد و سودابه پیوسته‌اند.

مرد عکاس هیچ ویژگی ظاهری مشخصی ندارد جز این که «سفیدپوش» است؛ اوست که دشمنی‌ها را به آشتی و دنیای نادل‌بخواه عقلانی را به جهان رنگارنگ و بی‌مرز خیال و فراواقعی پیوند می‌زند؛ نه حرفی می‌زند، نه نصیحتی می‌کند، نه پیری است که چشم‌ها به دهان او باشد، نه راهی را تحمیل می‌کند؛ او فقط یک مرد «سفیدپوش» است که عکس می‌گیرد و کلید می‌بخشد.

یک بار دیگر بازمی‌گردم به نگاهی که مخاطب گروه سنی «د» و «ه»- یا احتمالاً اکثر آن‌ها- به این کتاب خواهند





افکند؛ مخاطبی که به وضوح با نوع جدیدی از متن ادبی روبه‌رو شده است از نوعی که هیچ‌گاه ندیده و نشناخته است؛ متنی که نه داستان به معنای آشنای آن است و نه شعر.

آیا مخاطب نوجوان، آن‌قدر حوصله و سعه‌ی صدر دارد که این پیچ و خم‌های ذهن و خیال نویسنده را تاب بیاورد؟ هم‌پای او از اول تا آخر متن بیاید؟ به سؤال‌های عجیب و غریبی که برایش پیش می‌آید اعتنایی نکند؟ آن‌قدر مسحور خیال‌انگیزی نویسنده می‌شود که عطای این متن بدون حادثه با ضرب‌آهنگ یکنواخت را به لقای آن ببخشد؟ به نظر می‌آید آن دسته از مخاطبانی که واقعاً به این داستان - که انصافاً زیبا، خیال‌انگیز و شاعرانه هم هست - دل بدهند، کیمیا است؛ مخاطبی که از خلاف آمد عادت بودن این روایت و از نبودن اوج و فرودی که با روحیه‌ی نوجوان سازگار است؛ خسته نشود و به صرف زیبایی و شاعرانگی متن در آن غرق شود. سه گلدان برای چنین مخاطب نفیسی - و صد البته اندکی - نوشته شده است، جنس این متن ادبی آن‌گونه است که مخاطب کم‌شمار اما کیفی را به دنبال خود خواهد کشید؛ به همین دلیل احتمالاً متن مناسبی برای نوجوانانی است که دارای ذوق ادبی آشکاری هستند ولی بعید است حلقه‌ی مخاطبان این کتاب از این محدوده فراتر رود. این که این «خاص‌گرایی»، امر خوبی است یا نه، به سلیقه‌ی نویسنده و ناشر بازمی‌گردد، اما یقیناً ما برای همان مخاطبان خاص - و صد البته کیفی - نیز نیازمند متنی هستیم که بتواند سلیقه‌شان را برآورده سازد و به آن‌ها شیوه‌های تازه و کم‌تر تجربه شده‌ای در نوشتن پیام‌موزد و «سه گلدان» احمدرضا احمدی و خیال رها و کلیشه‌شکن او می‌تواند یکی از این متن‌های مناسب و کم‌شمار باشد.

یکی از کلیدهایی که می‌توانست مخاطب را در انکشاف این کتاب خیلی خاص یاری کند و دست او را بگیرد و در هزارتوی خیال نویسنده همراهی کند، تصویرگری اثر بود. آن‌چه در تصاویر پیش روی کتاب می‌بینیم، محوطه‌ای است با رنگ‌های چرک و کدر که با فضای روشن داستان‌ها - که در بیان آلام و سختی‌ها و تیرگی‌ها به شدت امساک می‌ورزد - در تباین است.

در این محوطه‌های بزرگ، آدم‌هایی در گوشه‌کنار فضاهای خالی تصویر می‌بینیم که به شکل عجیب و غریبی دچار اعوجاج اندام هستند؛ کله‌های بزرگ، صورت‌های شبیه هم با پیشانی‌های برآمده و اندام بسیار کوچک. این آدمک‌های کج و معوج که در برابر صندلی‌های گول‌پیکر، دیوارهای عظیم و پله‌های پُر تعداد قرار گرفته‌اند، قرار است چه تصویری از بچه‌های قهرمان داستان را به مخاطب‌ها منتقل کند؟ بچه‌هایی که از چنان شفافی برخوردارند که صدای گلدان‌ها را می‌شنوند و به ذات زندگی نزدیک می‌شوند.